

ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه قاجار که ۱۱۴ سال پس از مرگش همچنان قلیان‌ها و فنجان‌ها و لاله‌های مزین به شمایلش را در بازارهای ایران می‌فروشند، در سال ۱۲۴۷ هجری قمری به دنیا آمد و در ۱۲۶۴ در حالی که نوجوانی هفده ساله بود، به عنوان چهارمین شاه سلسله قاجار، جانشین پدرش محمد شاه شد.

او برای سه سال و چند ماه، اداره کشور را به دست میرزا تقی خان امیر کبیر سپرد که دوره ای درخشنان از اصلاحات سیاسی، اداری و اقتصادی را به یادگار گذارد. اما درباریان و امانده و پس زده از اصلاحات وجودش را برنتافتند و پس از آن که شاه ۲۱ ساله را به عزلش مجب کردند، فرمان قتلش را در ۱۲۶۸ به دست آوردند. امیر در باغ فین کاشان رگ زده شد.

ناصرالدین شاه جوان با بی میلی تمام میرزا آقا خان نوری را به صدارت گماشت و تا هفت سال بعد که همه رشته‌های امیر پنیه شد و افغانستان از خاک ایران جدا گشت، نخواست یا نتوانست که صدارت را از او بازستاند.

پس از عزل میرزا آقا خان در ۱۲۷۵ شاه رضا نمی‌داد که صدراعظم دیگری را تجربه کند. هم از این رو خود با شور جوانی اداره امور را به دست گرفت و با تشکیل مجلس شورای وزراء با شش وزیر و مجلسی مشورتی موسوم به مجلس شورای دولتی، چهره‌ای از یک شاه تحول خواه را به نمایش گذارد.

حتی صندوقی به نام صندوق عدالت درست کرد که مرجع تظلم رعیت بود؛ اما به قول مخبرالسلطنه "از بس ارجیف در صندوق انداختند، صندوق‌ها را کندند و موقوف شد."

در پی 'ترقیات فرنگ'

در ۱۲۸۱ دوباره میل شاه به صدراعظم رفت و این بار قرعه فال به نام میرزا محمدخان قاجار افتاد. او هم چیز دندانگیری رو نکرد و پس از سه سال کنار رفت تا اینکه در ۱۲۸۸ کسی به صدارت عظما رسید که ارمغان ناخواسته اش برای دربار، موج دیگری از اصلاحات بود: میرزا حسین خان قزوینی - سفیر کبیر ایران در عثمانی که بعدها ملقب به سپهسالار شد.

این یکی تجربه میرزا تقی خان را پشت سرداشت و به فراست فهمید که تا شاه ۳۴ ساله در حصار درباریان سنت پرست و سوگلی های حرم گرفتار است و افق دیدش از دروازه های پایتخت فراتر نمی‌رود، کار اصلاحات پایه و مایه ای نخواهد یافت.

پس به رغم مخالفت روحانیان - دیگر حافظان سنگر سنت - شاه را به فرنگ برد و محض آشنایی با "ترقیات فرنگستان" در روسیه، آلمان، بلژیک، انگلستان، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، اتریش و عثمانی به گردش درآورد. (۱۲۹۰)

تازه در این سفر و دو سفر بعدی در ۱۲۹۵ و ۱۳۰۶ بود که معلوم شد چه ذهن بسیطی بر ایران حکم می راند. قبله عالم می خواست تحقیق کند ببیند آیا درست است که "شنیده ایم حتی بچه های هشت نه ساله فرانس هم مثل بلبل فرانسه حرف می زند" و وقتی در پاریس به حمام عمومی رفت با شگفتی پرسید: "چطور ممکن است با این همه اختراقات و ترقیات و قطار ماشین دودی و آیروپلان و غیره، برای چرت قیلوله توی حمام، در لسان فرانس لفظی و کلمه ای نباشد؟! اگر این طور باشد ... فی الواقع لسان ناقصی است این لسان ؟"

اندیشه اصلاح و امتیاز به فرنگیان

تکرار سفرهای سلطان صاحب قران به فرنگ هرچند که با هوس های شاهانه پیوند داشت، اما ذهن او را اگر نه زیاد، لااقل اندکی خراشید و افق دیدش را وسعت داد. روزنامه و مطبوعه و پستخانه و تلگراف و ماشین دودی و چراغ گاز وغیره هم که دیر یا زود باید می آمدند، راه هموارتری را به سوی ایران پیمودند و اراده شاهانه را در پیشواز خود دیدند.

در پایان سفر اول اما، میرزا حسین خان سپهسالار که باعث و بانی آشنایی شاه با دنیا نو بود، بر اثر فشار درباریان و روحانیان از صدارت برکنار شد. البته بهانه کار، امتیازی بود که شاه به ترغیب او به بارون جولیوس دو رویتر انگلیسی داد و اختیار بسیاری از کارهای مملکت از احداث راه آهن گرفته تا بهره برداری از معادن و جنگل ها و احداث قنوات را برای هفتاد سال به او واگذار کرد.

خطایی بس بزرگ بود که با الغای امتیاز نامه و عزل صدراعظم جبران شد، اما سپهسالار را یکسر از چشم شاه نیانداخت و صدراعظم معزول تا ۱۲۹۷ در مقام وزیر خارجه و وزیر جنگ به کوشش های اصلاح طلبانه خود ادامه داد.

'کار ایران به چیزی نمی شود'

با این حال آن امتیازدهی که سنگ بنایش را گذارد، کماکان از سوی شاه و صدراعظم های بعدی (میرزا یوسف خان مستوفی الممالک و میرزا علی اصغر خان امین السلطان) دنبال شد: امتیاز بانک شاهنشاهی، بانک استقراضی، تلگراف هند و اروپا، کشتیرانی در کارون، تأسیس قزاق خانه، شیلات خزر، انحصار دخانیات (رزی) و ... امتیازاتی که عمدتاً به روس و انگلیس داده شدند و کشور را تا مرز مستعمره شدن پیش برداشتند.

این ها البته غیر از پیشروی آرام روسیه در آسیای مرکزی و تصرف مرو؛ و نیز جدایی بخش بزرگی از بلوچستان و انضمام آن به شبه قاره توسط انگلستان بود. کار به امتیاز رژی یا همان توتون و تنباکو که رسید، موجی از مخالفت عمومی برخاست و با فتوای یک خطی منسوب به میرزا شیرازی، جنبشی بزرگ رقم خورد. (۱۳۰۹)

شاه درمانده از اصلاحات و تن سپرده به امتیازات دید که حتی در اندرونی خودش به فتوای مجتهد نشسته در عراق، قلیان می شکنند و می گویند همان که ما را عقد تو کرد و حلال ساخت، حکم به شکستن قلیان داد.

او حالا در مرز ۶۰ سالگی، شور جوانی را از کف داده و در بحران فراگیر داخلی و فشار طاقت فرسای خارجی، دل به قضا و قدر سپرده بود. آن اواخر به یکی از درباریان گفت: "کار ایران به چیزی نمی شود" راست می گفت. ایران در عصر او با همه فراز و نشیب هایش چیزی نشد و آن همه نصایح امثال میرزا ملکم و سید جمال تأثیری نکرد.

فرجام قبله عالم

آخر الامر این میرزا رضای کرمانی بود که در روز جمعه ۱۷ ذی قعده ۱۳۱۲ قلب شاه را پس از افزون بر ۴۹ سال سلطنت هدف گرفت تا با افتخار بگوید: "من یک درخت خشک و بی ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذی درنده جمع شده بودند، از بیخ انداختم و آن جانورها را متفرق کردم."

جسد شاه ۶۷ ساله را به شاه عبدالعظیم بردنده و در باغی که به نام معشوقه دوران جوانی اش باغ جیران خوانده می شد، به خاک سپرده شد.

ناصرالدین شاه برکنار از ذوق ادبی و هنری نبود. شعر می گفت، نقاشی می کرد و عکس می انداشت. عکس هایی که از اهل حرم گرفته و با سلیقه خود در آلبوم چیده، هنوز در آلبوم خانه سلطنتی کاخ گلستان علاقه اش به این سوغات تازه از فرنگ رسیده را گواهی می دهد. چند طراحی از سوگلی های حرم یا اسب یراق کرده اش نیز در نگارخانه کاخ گلستان به جا مانده اند که نشان می دهند اگر سیاست پرتلاطم ایران مجالی می داد، استعداد این شیخ شاهان قاجار شکوفاتر می شد.

شعرهایش هم نه در نسبت با شاعران ادب خوانده که در قواره طایفه قاجار خالی از ذوق نبود و از جمله آنها این ابیات که

اسکندر و من ای شه معبد صفات
هر دو به جهان صرف نمودیم /وقات

با همت من کجا رسد همت او
من خاک درت جستم و او آب حیات

نصرالله خان بهشتی (ملک المتكلمين)

لقبی که به میرزا نصرالله خان بهشتی داده اند، به تمامی بیانگر نقش او در جنبش مشروطه ایران است: ملک المتكلمين.

این برجسته ترین سخنور مشروطه خواه در سال ۱۲۷۷ ق. در اصفهان به دنیا آمد و چون پدرش اهل علم بود، پس از تحصیلات مقدماتی به فراگرفتن حکمت الهی نزد آخوند ملا صالح فریدنی از حکماء اصفهان همت گمارد.

در ۲۲ سالگی به زیارت مکه رفت و سپس راه هندوستان را در پیش گرفت. در آنجا به گفته فرزندش مهدی ملک زاده، دو سالی را صرف تحقیق در عقاید فلسفی و افکار نوین کرد و مدرسه ای هم در بمبنی برای کودکان ایرانی بنیان نهاد، اما پس از آن که کتابی به نام " من الخلق الى الحق " درباره آزادی عقیده و ستیز با خرافات نوشت، انگلیسی ها از یک سو و اسماعیلیه هند از سوی دیگر وجودش را برنتافتند و از هندوستان اخراج شد.

بازگشت او به ایران مقارن شد با حضور سید جمال الدین اسد آبادی در بوشهر و از این رو سه ماهی را در این شهر به حشر و نشر با سید و بهره گیری از افکار او گذراند. سپس به اصفهان آمد و این سو و آن سو به ععظ و خطابه پرداخت.

وقتی برای سخنرانی به معتبرترین مسجد شهر - مسجد جامع - دعوت شد، دیگر خطیبی نامدار بود و چون خطابه هایش خالی از کنایه به حکومت نبود و با آموزه های روحانیان سنت گرا همخوانی نداشت، مجبورش کردند که با ترک اصفهان به آذربایجان برود.

'کارخانه آدم سازی'

دبستانی را هم که به سبک و سیاق مدارس جدید ساخته بود و " کارخانه آدم سازی " می خواند، از کار انداختند و همه این اقدامات را به تمایلات ازلی او نسبت دادند.

البته از لی بودن ملک المتكلمين را برخی از مورخان نیز با احتیاط یاد کرده اند؛ اما این امر برای آنچه در اصفهان بر سرش رفت، بیشتر یک بهانه بود تا علت. بعد از آذربایجان، پای او به رشت و انزلی و مشهد و شیراز و تهران نیز باز شد و همه جا با سلاح سخنوری به جنگ استبداد قاجار رفت.

ظاهرا به مدرسه سازی بی اندازه علاقمند بود؛ زیرا در حدود ۱۲۲۲ طی اقامت کوتاهی در انزلی، مدرسه ای را با اسلوب مدارس جدید و از همان نوعی که رشدیه و طباطبایی و دیگران در تهران تأسیس کرده بودند، بنیان گذارد.

در عین حال پای او یکسر از زادگاهش اصفهان بریده نشد و در ۱۳۱۸ یک شرکت اقتصادی به نام شرکت اسلامی را در این شهر شکل داد که گروهی از تجار و مردم عادی سهامدار آن بودند و وظیفه اش تولید "لباس" وطنی بود.

انجمن ملی

از سال ۱۲۲۲ به بعد، ملک المتكلمين در تهران ماندگار شد و علاوه بر خطابه های پر شوری که در مساجد تهران ایجاد می کرد، در کار مهم و اثر گذار دیگری نیز شرکت جست: تأسیس یکی از نخستین انجمن های مشروطه ایران به نام انجمن ملی.

هدف انجمن تمرکز بخشیدن به فعالیت های سیاسی جداگانه انجمن های مشروطه بود و با حضور رادیکال ترین عناصر مشروطه خواه مانند میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، سید محمد رضا مساوات، سید جمال واعظ، یحیی دولت آبادی و یحیی میرزا، ماهیتی کاملا انقلابی داشت.

نقش این افراد تا پیش از صدور فرمان مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی در پرتو نقش آفرینی بزرگانی چون سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی کمتر دیده می شد، اما در دوره فعالیت مجلس اول و کشاکش مجلس با محمد علی شاه نمود بارزی یافت.

به ویژه میرزا جهانگیر خان و ملک المتكلمين در مخالفت با شاه حرارت بیشتری از خود نشان می دادند. اولی در روزنامه خود، او را به نیش قلم می نوخت و دومی بالای منبر به پتک سخن می کوفت؛ قلم و سخنی که گرچه علیه استبداد بود، اما گاه از جاده انصاف بیرون می رفت و حریم اخلاق را در هم می شکست.

فرجام کار

از این رو وقتی مجلس به تپ بسته شد و بساط مشروطه خواهی یکچند به هم خورد، این دو نخستین کسانی بودند که هدف انتقام محمد علی شاه قرار گرفتند.

آنها را به باغشاه بردن و در حالی که طنابی به گردشان انداخته بودند و از دو سو می کشیدند ، با چاقو شکم دریدند. آن چه بعدها چند تن از زندانیان باغشاه از واپسین دقایق زندگی ملک المتكلمين روایت کردند، حاکی از صلابت و پایداری او تا دم مرگ است.

وقتی برای اعدام از دیگران جدایش می کردند، او که صدای خوبی داشت و در جوانی ردیف ها آوازی را نزد سید رحیم - موسیقی دان بزرگ اصفهانی - فرا گرفته بود، با آوازی دلکش چنین خواند:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر بارگه عدوان آیا چه رسد خذلان

میرزا ملکم خان

میرزا ملکم خان که هر سخنی درباره قانون خواهی و مشروطیت لاجرم با یادی از او آغاز می شود، پسر میرزا یعقوب از ارامنه جلفای اصفهان است که آیین مسیحیت را وانهاد و مسلمانی اختیار کرد. از این رو فرزندش ملکم نیز که در سال ۱۲۴۹ ه.ق متولد شد ، مسلمان زاده به شمار آمد.

او در ۱۲۵۹ از سوی پدر به پاریس فرستاده شد و به تحصیل مهندسی پرداخت. سپس در ۱۲۶۸ به ایران بازگشت و در حالی که نوزده سال بیشتر نداشت، به عنوان مترجم و معلم در دارالفنون استخدام شد.

در سال ۱۳۷۳ وقتی مذاکرات صلح ایران و انگلستان (منجر به جدایی افغانستان از ایران) در پاریس جریان داشت، او نیز در سمت مترجم همراه هیأت ایرانی بود و همانجا به عضویت یک لژ ماسونی به نام "دostی حقیقی" درآمد.

به همین سبب وقتی به ایران بازگشت ، در اواخر ۱۲۷۴ مجمع فراموشخانه را بنیان نهاد و تعدادی از رجال، درباریان، روشنفکران و حتی روحانیان را در آن گرد آورد. به گفته نظام الاسلام کرمانی ملکم در همین ایام طی یک ملاقات پنج شش ساعته با سید صادق طباطبایی - پدر سید محمد طباطبایی - وی را مایل به افکار خویش ساخت و موجب شد که بعدها سید محمد به عنوان یکی از رهبران بزرگ مشروطه ایران نسبتی با فراماسونری پیدا کند .

ملکم در حدود سال های ۷۶ - ۱۲۷۵ "کتابچه غیبی" یا "دفتر تنظیمات" را برای ناصرالدین شاه نوشت و شاه را به آنچه فریدون آدمیت "اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی " می خواند، ترغیب کرد. هرچند که بعدها از این دیدگاه فاصله گرفت و اسباب متهم شدن خویش به دو رویی را فراهم آورد.

تبیید از ایران

هرچه که بود، نشر افکار نو در فراموشخانه به مذاق درباریان و روحانیان خوش نیامد و فشار آنان سبب شد که شاه در ۱۲۷۸ فراموشخانه را منحل و ملکم و پدرش را از ایران اخراج کند.

او ابتدا به بغداد و سپس استانبول رفت و در آن جا مورد توجه میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) سفير ایران در عثمانی قرار گرفت و سمت مشاورت سفارت را بدست آورد؛ اما چون وزیر خارجه مواجیش را قطع کرد، در سال ۱۲۸۵ تابعیت دولت عثمانی را پذیرفت و کارمند وزارت خارجه آن کشور شد.

نهایتاً با تلاش مشیرالدوله دوباره به مقام مشاورت در سفارت ایران بازگشت و هنگامی که در ۱۲۸۸ مشیرالدوله صدراعظم شد، او نیز به مقام "مستشار صدارت اعظمی" ارتقاء یافت.

ملکم حالا تجربه فراموشخانه را در اینان داشت و می‌دانست که رواج اندیشه‌های نو را باید با ملاحظه جامعه سنتی ایران و روحانیان صورت دهد. از این رو با یک رویکرد متفاوت در رساله‌ای به نام "نوم و یقطه" نوشت: "برای پیشرفت این امر عظیم [برنامه ترقی] جوانان فرزانه و دانشمند می‌باشد که از علوم مذهبیه ما و قوانین فرانسه و غیره و وضع ترقی آنها استحضار کامل داشته باشند که بفهمند کدام قاعده فرانسه را باید اخذ نمود و کدام یک را بنا به اقتضای حالت اهل مملکت باید اصلاحی کرد."

وزیر مختار در لندن

ملکم در ۱۲۹۰ و در آستانه سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ، وزیر مختار ایران در لندن شد و تا سال ۱۳۰۷ در این مقام باقی ماند. آنچه او را پس از ۱۷ سال از سفارت به زیر کشید، ماجرایی بود که در سومین سفر شاه به فرنگ رخ داد.

او که پیشتر با دریافت پنجاه هزار لیره حق دلالی واسطه امتیاز رویتر شده بود، این بار با پرداخت مبلغی به شاه موافقت وی را برای اعطای امتیاز لاتاری بدست آورد و اندکی بعد این امتیاز را به مبلغ ۱۲۰ هزار لیره به سندیکای انگلیس و آسیا فروخت.

پس از بازگشت شاه از فرنگ، دولت ایران امتیاز را به بهانه جنبه قماربازی اش و مغایرت با شرع لغو کرد؛ اما ملکم این امر را پنهان داشت و امتیاز لغو شده را برای بار دوم باز به مبلغ ۱۲۰ هزار لیره به کمپانی دیگری فروخت. وقتی هم که لغو امتیاز از طرف دولت ایران رسماً اعلام شد، ادعای ورشکستگی کرد و از تعقیب قانونی گریخت.

در پی این ماجرا شاه ملکم را از مقام خود عزل کرد و تمام القاب و امتیازاتش را گرفت.

ملکم چند باری از امین السلطان - صدر اعظم - به زاری یا به تهدید خواست که دوباره بر سر کار آید، اما چون جوابی نشنید، آخرين برگ برنده را رو کرد و در نامه اى نوشت: " اگر روزنامه نويسي بكنم، به اصطلاح قدیمی ها هر کسی را بخواهم به زانو می اندازم . " و چنین شد.

انتشار روزنامه قانون

او روزنامه قانون را که میان روشنفکران، رجال، روحانیان، بازرگانان، درباریان و نظامیان خواننده بسیار داشت، منتشر ساخت و به نشر افکار قانون خواهانه پرداخت. البته این بار برای فشار بر شاه و صدراعظم، از ترتیب مجلس شورای دولتی (و بعداً ملی) سخن گفت که " اقلاً از صد نفر مجتهد بزرگ، فضلاً و عقلاً تشکیل شود تا مشخص کند برای تنظیم ایران چه قوانین و اصولی لازم است. "

ملکم در واقع به تحریک مجتهدان برای دخالت در سیاست و مقابله با حکومت برخاست و مدعی شد که " حرف ما ابداً بر قانون تاره نیست. مطلوب ما همان قانون است که خدا و پیغمبر و اولیاء اسلام مقرر فرموده اند. علمای اسلام در شورای کبرای ملی هر حکمی به استقلال فضل خود صادر فرمایند، ما همان را قانون خدا و مأمن زندگی خود خواهیم ساخت. "

این همان ملکمی بود که در اوایل کار گفته بود: " همان طوری که تلغرافیا [تلگراف] را می توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در تهران نصب کرد، همان طور نیز می توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلي در ایران برقرار ساخت ... هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خودتان اختراع نمایید، مثل این خواهد بود که بخواهید علم تلغرافیا را از پیش خود پیدا کنید. "

' فرصت طلب'؟

بدین سان است که ملکم تا به امروز با اتهاماتی چون "شارلاتان"، "فرصت طلب" و "کاسبکار سیاسی" روبرو بوده است. اما "قانون" او با هر مقصودی که منتشر می شد، در تحول فکری جامعه ایرانی و رواج اندیشه قانون خواهی نقش بزرگی بر عهده گرفت.

ملکم در ۱۳۱۷ و هنگام نخستین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ، در پاریس به خدمت شاه رسید و با اسباب مختلف، ضمن کسب لقب نظام الدوله، وزیر مختار ایران در ایتالیا شد. او ۹ سال در این سمت باقی ماند تا این که در ۱۳۲۶ به سن ۷۷ سالگی درگذشت.

جسدش را به برن پایتحت سوئیس بردن و بنابر وصیتش سوزاندند تا ابهامی دیگر بر زندگی این ارمنی تبار مسلمان افزوده شود.

ملکم از معدود روشنفکران بزرگ دوره ناصری بود که تا دوره مشروطیت زنده ماند و به قول نظام الاسلام "دید مقصود خود را و دروید کشته خویش را".

مظفرالدین شاه

مظفرالدین شاه پنجمین شاه سلسله قاجار و کسی است که دوره ولایت عهدی اش سه برابر دوره سلطنتش به درازا کشید. او که در سال ۱۲۶۹ ه.ق به دنیا آمد، چهارمین فرزند ناصرالدین شاه بود، اما چون دو برادر بزرگ ترش در خردسالی درگذشتند و مادر برادر سوم یعنی مسعود میرزا ظل السلطان از خانواده شاهی نبود، ولایت عهدی را از آن خود کرد.

هشت ساله بود که به لگی رضاقلی خان هدایت به آذربایجان فرستاده شد و یک سال بعد در ۱۲۷۸ به ولایت عهدی رسید.

از دوران اقامتش در تبریز که قرار بود آیین شهریاری را به ممارست بیاموزد، چیز دندان گیری گزارش نشده است، مگر آن که به روایت اغلب تاریخ نویسان مشروطه، چاپلوسان ناشایست دوره اش کرده بودند و سبب شدند که ساده دل و کم سواد و عیاش بارآید.

مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) در وصف این ساده دلی آمیخته به کند ذهنی می نویسد: زمانی وليعهد از تبریز به تهران آمد و " طالب شدند که نزد اخوی، صنیع الدوله حساب بخوانند. مدتی صرف این کار شد و کار به تفرق نکشید تا چه رسد به ضرب و تقسیم. با مزه تر، رغبت وليعهد با آن فکر سرشار به آموختن شطرنج بود! اما هم او می گوید که در آستانه تاجگذاری مظفرالدین شاه " از صحبت های شاه جدید بُوی توجه به تجدد می آمد."

گویا طی ۳۵ سال اقامت در تبریز که مهد اندیشه ترقی بود، تا حدودی با افکار نو آشنا شد و در عین حال به سبب نفوذ روس ها در آذربایجان به سیاست آنان گرایش یافت. همچنین معروف است که یکچند نیز به فرقه شیخیه دل سپرد؛ اما این دل سپردگی ناشی از تلون مزاج به سرسپردگی نرسید.

مرگ پدر؛ پایان انتظار

هنگامی که ناصرالدین شاه در ۱۷ ذی قعده ۱۲۱۳ به ضرب گلوله میرزا رضا کرمانی، جان باخت، مظفرالدین میرزا هم فرصت پیدا کرد تا به رغم سال ها فرمانروایی بی نظم بر آذربایجان، خود را بر تخت سلطنت ایران بیابد.

او در نخستین گام با عزل امین‌السلطان، صدر اعظم پدر خویش، میرزا علی خان امین‌الدوله را به صدرات گماشت (رجب ۱۳۱۵) که دوران صدراتش با اصلاحاتی در امور مالی و گمرکی و گسترش نهادهای آموزشی همراه شد. البته به جد از صدر اعظم خواسته بود "تعلیمات [مدارس را] نوعی قرار بدهند که خارج از تکالیف مذهبی به آنها یاد ندهند."

یک سال پس از روی کار آمدن امین‌الدوله، شاه ۴۷ ساله که در حسرت سفرهای پدر به فرنگستان بود، به خیال سفر اروپا افتاد و در بحران مالی روبه گسترش، چاره کار را در استقراض خارجی دید؛ لیکن از آنجا که صدر اعظم قادر به رفع مشکلات مالی و تن دادن به شرایط ناگوار استقراض نبود، به ناگزیر کنار رفت و جای خود را به سلف خویش امین‌السلطان سپرد. او نیز با گرفتن دو فقره وام از روسیه، در گشایش تنگناهای مالی کوشید و مقدمات سفر شاه به فرنگستان را فراهم آورد.

شاه و سفر فرنگ

این سفر که در ۱۲ ذی‌حجه ۱۳۱۷ آغاز شد شامل دیدار از روسیه، فرانسه، بلژیک، هلند، آلمان، اتریش، ایتالیا، یوگسلاوی و عثمانی بود. شاه در پاریس به شکلی نافرجام از سوی جوان ۲۷ ساله ای که به قول نظام‌الاسلام کرمانی از "مجذوبین عوالم مدنیت" بود، ترور شد و ضارب در بازجویی‌ها گفت: "اگر رئیس جمهور ما استعفا می‌داد، بهتر از این مهمانداری بود".

سیاهه سفارشات خرید مظفرالدین شاه در این سفر، از یک سو بازتابنده خلق و خوی او بود و از دیگر سو بیانگر دستاورد چنین سفرهایی برای ملت: کالسکه دو نفره، ماشین الکتریکی بستنی سازی، دیگ برقی غذاپزی، ساعت طلا، صد شیشه ادکلن، دوربین عکاسی که "همه رنگ بیندازد" و "چهار عدد دستگاه تلفن که تا صد فرسخ حرف بزنند".

گویا شاه به چاپ خبرها و عکس‌های خود در مطبوعات اروپا نیز بی اندازه شایق بود و برای این کار قراردادهایی با رئیس بخش مطبوعات پاریس و یک روزنامه فرانسوی به امضاء رساند، اما پول آنها پرداخت نشد، مگر با شکایت به دادگاه و احضار شاه برای دادرسی!

سفر به فرنگ دو بار دیگر تقریباً با همان مقدمات و مخلفات و تا حدودی برای معالجه بیماری‌های شاه تکرار شد؛ یکی در ۱۳۱۹ که دعوت رسمی دولت انگلستان برای دیدار از این کشور چاشنی اش بود و دیگری در ۱۳۲۳.

در فاصله این دو سفر، اوضاع ایران رو به وخامت گذارد و در شهرهای اصفهان، تبریز، ارومیه، اردبیل، شیراز، یزد، کرمان و مشهد آشوب‌هایی رخ داد. این آشوب‌ها در اصفهان و تبریز که قحطی و کمبود نان بلوای بزرگی را رقم زد، دامنه وسیع تری داشت.

نهایتاً کار به استعفای اجباری امین السلطان در ۱۳۲۱ انحصاری و عبدالمحیمد میرزا عین الدوّله - داماد شاه - جای او را گرفت. لیکن او نیز نتوانست از شدت نارضایتی‌ها بکاهد و جریان امور سمت و سوی مشروطه خواهی یافته.

وقتی جنبش بالا گرفت، شاه اغلب اوقات را در بیماری به سر می‌برد و اطرافیان مانع آگاهی اش از رخدادها می‌شدند، اما آنجا که به ناگزیر از درخواست‌های مشروطه خواهان با خبر می‌شد، از شدت عمل پرهیز می‌کرد و همراهی نشان می‌داد؛ چندان که آخرالامر عین الدوّله مخالف مشروطه را از صدارت عزل کرد و کار را بدست میرزا نصراله خان مشیرالدوّله سپرد.

شاه بیمار و فرمان مشروطه

در واقع به قول نظام‌الاسلام "جبنیت پادشاه عاقبت به حال ایران مفید واقع گردید و به یک جنبش ملی مشروطیت، سلطنت را تسليم نمود" و شاید بدین دلیل که باز به عقیده نظام‌الاسلام "به ترقی مملکت مایل تر بود، ولو اندکی از اقتدارات او کاسته می‌شد".

نهایتاً این مظفرالدین شاه بود که بزرگ‌ترین و یکی از معده‌یادگارهای نیک قاجاریان - صدور فرمان مشروطه - را به نام خویش ثبت کرد، چرا که می‌اندیشید: "حضرت باری تعالیٰ جل شانه سرورشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را به کف با کفایت ما سپرده ... لهذا در این موقع رأی همایون ملوکانه ما بدان تعلق گرفته که برای رفاهیت و آسودگی قاطبه اهالی ایران و تشیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوایر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود".

شاه در این راه تنها ۹ روز پیش از مرگ، قانون اساسی مشروطه را به امضاء رساند و سرانجام در شب ۲۴ ذی قعده ۱۳۲۴ درحالی که به مقتضای روحیه کودکانه اش مخبر السلطنه را ناگزیر کرده بود بالای بستریش نشسته و از درختان ژاپن سخن بگوید، در گذشت. جنازه اش را مدتی در تکیه دولت به امانت گذارند و سپس به عراق بrede و در حرم سومین امام شیعیان به خاک سپردنند.

او ۵۵ سال عمر کرد و تنها یک پنجم آن را به شاهی گذراند. در این مدت علاوه بر یادگار نیک مشروطه، امتیازهایی نیز به بیگانگان واگذار شد که مصیبت بار ترین شان امتیاز نفت جنوب، معروف به قرارداد دارسی در سال ۱۳۱۹ بود.

